

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على محمد وآل محمد

سوره مبارکه محاطر (جلسه یازدهم)

نقم منموی استاد اخوت ۱۵/۱۱/۲۳

ان شاء الله خداوند توفیق دهد تا هر روزمان شب قدر باشد، به واسطه شب قدر حقیقی حضرت صدیقه کبری (علیها السلام)

ان شاء الله همیشه قدردان امر ولایت باشیم صلواتی عنایت بفرماید.

ما بحثمان بحث معنای یقین بود، درمورد یقین و تعریف یقین با توجه به آیاتی که ذکر کردیم و دسته بندی آیات به معنایی که در کتاب های لغت آمده است را تکمیل کردیم. نمی گوییم که آن ها اشکال دارند بلکه آن ها را کامل کردیم.

در کتاب های لغت جنس یقین علم است. یقین شک بردار نیست و هم روایات و هم عرف عرب این را تایید می کنند و اگر کسی می گوید که یقین دارم یعنی شک ندارم.

براساس دسته بندی ای که جلسه پیش ارائه شد، گفته شد یقین صفت است، و صفتی است که بر وزن فعل و دلالت بر ثبوت دارد. وقتی صفت است حتما باید برایش موصوفی در نظر گرفته شود. یعنی وقتی می گوییم یقین باید بگوییم مثلا عین یقین، نباء یقین، علم یقین.

علم یقین منظور علمی است که شکی در آن نیست. یقین به هر حال موصوف می خواهد. از آن جا شما متوجه می شوید که وقتی می گوییم علم الیقین، حالت صفتی دارد و این صفت بودنش از وزن فعل می آید مثل دنیا که بر وزن فُعلی است. یقین یعنی محکم که دلالت به چیزی بودن را دارد.

اصلش «یقن» است. «یقن» یعنی استحکام و محکم بودن. «یقن» در مواردی ذکر می‌شود که با علم ارتباط دارد. «یقن» با «تقن» ارتباط دارد. «تقن» مثلاً به ساختمان می‌گویند ولی «یقن» بیشتر مرتبط با حقایقی است که از جنس علم اند. وقتی حالت صفت پیدا می‌کند می‌تواند امورتان با یقین همراه باشد و می‌تواند علم به یقین پیدا کنید.

یقین یک جریان کلی‌تر است. یک جریانی است که آن‌چه که درش اهمیت دارد ۳ مولفه است:

- ۱) استحکام و ثبوت دارد و قابل اتکاست؛
 - ۲) نازل شده است و در دسترس قرار دارد؛ قابل ادراک، قابل فهم و قابل رویت است؛
 - ۳) در واقع می‌تواند انسان را به پایگاه محکم و ثابتی دلالت دهد. می‌تواند خاصیت خودش را به انسان انتقال دهد. محکم‌بودنش را به انسان می‌چشاند.
- اگر علم باشد، علمی است که حقیقتش ثبوت دارد و دارای اتکاست و نازل شده است و به واسطه آن علم می‌تواند محکم و ثابت شود.

در واقع یقین ۳ مولفه دارد؛ به خاطر همین گاهی ما آن را به علم و گاهی به امور دیگر می‌توانیم نسبت دهیم. این خلاصه جلسه پیش بود.

آیاتی که بررسی شد من جمله آیه حضرت عیسی (علیه السلام) بود. تقریباً با این ۳ مولفه هم‌خوانی داشت. یعنی اگر خداوند فرمود که شما حضرت عیسی (علیه السلام) را از روی یقین نکشید در واقع به این معناست که کشتن حضرت عیسی (علیه السلام) این ۳ مولفه را ندارد پس مبنای خاصی ندارد. به قول معروف نمی‌توان قسم خورد که چون حضرت عیسی (علیه السلام) کشته شده است ما چنین و چنان می‌کنیم. پس آن‌ها یقینی بر حرفشان ندارند و آن‌چه که دیده‌اند به پایگاه محکمی قابل اتکا و قابل اثبات نیست و در واقع یقین به واسطه اتصال رویت اشیاء، پدیده‌ها و امور و علوم با ثابت هستی که به آن «حق» می‌گویند پدیدار می‌شود. اگر این اتصال از جایی قطع شود دیگر اسمش یقین نیست. در واقع حتماً این اتصال و رویت و این ثابت هستی باید باشد که با یقین همراه‌اند. اگر یک دانه قطع شود زنجیره قطع می‌شود.

یقین می‌تواند وجود داشته باشد ولی انسان موقن نشود. پس بنابراین یقین یک حیثیت جدایی دارد، غیر اینکه ما باید علم و یقین داشته باشیم یک سری چیزها به عنوان نفس‌الیقین در بیرون وجود دارند. در مورد علم چنین نیست. علم وجودش به عالم وصل است. مثلاً ممکن است مرگ که امری یقینی است ولی برای انسان یقین نیاورد.

پس یقین اصطلاحی است که هم در انسان و هم خارج انسان یعنی نفس‌الامر می‌تواند به کار رود. برخی از امور در زندگی یقینی است و ممکن است انسان به واسطه آن یقین را اخذ نکند. اموری که یقینی نیستند نمی‌توانند یقین ایجاد کنند، حمایت و کوری است.

اگر یقین انسان به واسطه امور غیر یقینی ایجاد شد اسمش کوری است و این توهم یقین است و نه خود یقین.

یک نفر می‌تواند به علمی دست یابد که ۱۰۰٪ اش غیر یقینی باشد که کوری است. امور غیر یقینی اگر شبیه یقین شد کوری است. کوری دقیقاً مقابل یقین است. مثلاً شما اعتقادی دارید که اشتباه است و مبنایی ندارد، این کوری است. مثل یقین عمل می‌کند. آن چیزی که کوری را از یقین متمایز می‌کند امر یقینی است. علم جازم علمی است که شک‌بردار نیست، من نسبت به اینکه شما آدم خیلی بد یا خیلی خوبی هستید یقین دارم ولی ممکن است که شما برعکسش باشید و اینقدر مطمئنم و یقین دارم که با شما به جهنم هم می‌آیم. اگر علمی جازم بود و در رابطه با یک علمی غیر یقینی بود کوری است.

یهودیت ریشه مسحیت شد و مسیحیت هم نحله نحله شد و نهایتش به دنیاطلبی مدرن رسید.

تغییر و تغییر در ذات حیات دنیا نهادینه شده است. اگر انسان باشد خود این انسان هم جزء این حیات دنیا است و وضعیتی از این تغییر را دارد. یک سبب متصل به حق می‌آید و او را ثابت می‌کند و از تغییر نجاتش می‌دهد. می‌تواند افکار و باورها و تعاریف زندگی‌اش را براساس این متغیر ثابت بگیرد، به این «یقین» می‌گویند.

اگر یقین به این سمت آمد، شبه یقین می‌شود. شبه یقین مساوی است با کوری. یعنی این که جزمیت پیدا کردن و قاطعیت در این جا امکان‌پذیر نیست، چون ماهیتش ثابت نیست. امور ثابت در دنیا را حقایق نازل شده می‌دانیم، حال اگر جزمیت و یقین روی تغییرات عالم قرار بگیرد شک‌های نهادینه شده را می‌سازد. انسان باید لایه‌های درونی خودش را به مبدایی وصل کند. اگر انسانی باورها و تعاریف زندگی‌اش را از مجرای ثابتی نگیرد به یقین نمی‌رسد ولی در عوض به جزمیت‌ها و قاطعیت‌هایی دست می‌یابد که کوری نام دارد. نظام تغییر و تغییر نظام ابتلاست.

شما یک سری برنامه‌های زندگی دارید، یک سری اعمال دارید، رفتارها، بروزات، افکار که این‌ها برنامه‌های زندگی‌تان را می‌سازد. رفتارها و بروزات متغیرند و هر چه به سمت افکار می‌روند ثابت می‌شوند. افکار و باورها که مبنای زندگی هر انسانی هستند، باید براساس یک امر ثابتی بنا شوند. به این امور ثابت «یقین» می‌گوییم.

مثلاً آخرت مبنای هر عملی است. مثلاً ابتغاء وجه، مبنای هر بروزی است. مثلاً رضایت خدا مبنای هر کاری است. این‌ها ثابت‌اند. اگر متغیرات به ثبات وصل شوند درست می‌شود ولی اگر این متغیر غیر آخرت و غیر ابتغاء و غیر رضایت خدا شود یعنی رضایت مردم اصل شود، متغیر به متغیر می‌چسبد. پس این‌ها یقین تولید نمی‌کند.

پس یقین امری قابل اتکا، قابل رویت و قابل اتصال است. اگر می‌گوییم «آخرت» یعنی می‌توانیم آن را بفهمیم، یعنی در بروزاتمان تاثیر دارد. به همین دلیل هم به «علم» و هم به «امر» گفته می‌شود و در اصل آن یقینی بوده است. و آن علمی هم که در انسان است یقین می‌گوییم، مثل این است که خداوند یک سری حقایقی به عنوان ملاک گذاشته است که آن‌ها تعیین‌کننده شک یا یقین‌اند و صرف به یقین رسیدن و جزمیت یقین نمی‌گویند.

ما باید بتوانیم نسبت یقین را با موارد دیگر بدانیم، در واقع اگر برای یقین ۳ مولفه در نظر بگیریم؛

(۱) احکام؛

(۲) امکان اتصال؛

(۳) وصف پس از اتصال یا انتقال صفت محکم بودن.

اگر برای یقین این ۳ تا را وصف بدانیم، می‌توانیم بقیه موارد را با این ۳ مولفه موازنه کنیم. اگر چیزی تنها احکام داشته ولی اتصال نداشته باشد یقین نیست، حتماً یقین باید این ۳ مولفه را داشته باشد.

(۱) خودش محکم باشد.

(۲) قابلیت اتصالش وجود داشته باشد.

(۳) خاصیتش را بعد از اتصال بجا بیاورد.

اگر چیزی قابل رویت نباشد یقین نام ندارد.

آیا می شود چیزهایی در این عالم قانون باشد و یقین ولی ما آن را فهم نکنیم؟ بله؛ مثلاً می گویند که هر کسی که انفاق کند برایش ۷۰ یا ۷۰۰ برابر ثبت می شود. این قانون خداست. چون از طرف خدا آمده محکم است. امکان اتصال را هم دارد، زیرا انفاق سبب رسیدن شما به آن ۷۰۰ برابر است و اگر کسی اعتماد کرد و انفاق کرد دیگر مثل قبلش نیست، یک آدمی شده است که ۷۰۰ دارایی دارد. مثلاً می گوییم که چرا این قدر بزرگ شدی؟ می گوید که من انفاق کردم و ۷۰۰ برابر شدم. از کجا فهمیدی؟ چون خدا گفته است.

هر چیزی که شما به من بگویید من سر و تهش را به هم می دوزم. یک سر و یک ته برایش درست می کنم. اگر چیزی به بالا وصل نشود یقین نمی شود. یقین در انسان به صورت مستمر اتفاق می افتد. ممکن است که کسی بگوید که من خدا را قبول دارم ولی ربوبیت او را قبول ندارم، این فرد در محکمش مشکل دارد.

- مرگ و اجل چرا یقین است؟

- (۱) خودش قطعی است. حق است. وجود دارد.
 - (۲) به همه انسان ها می رسد. به همه انتقال پیدا می کند. امکان اتصال به او هست، هم فهم و هم علمش وجود دارد. در دسترس است. کسی نمی تواند بگوید که من مرگ را نمی فهمم.
 - (۳) اگر کسی حق بودنش را بفهمد و در وجودش حضور داشته باشد، خصوصیت یقین به مرگ در افعال و اعمالش ظاهر می شود. کسی که می داند مرگ هست با غیر آن متفاوت زندگی می کند.
- وقتی کسی به امر یقینی بیرونی اتکا کرد، به علم یقینی رسیده است.
- حق بودن یعنی اینکه انسان دائمی نیست، موقت است و از این دنیا می رود و لحظاتی که در زندگی دارد به پایان می رسد. برای انسان پایان وجود دارد. فهم پایان هم وجود دارد. اگر این را فهم کند انتقال این صفت در او یک انسان فعال و ساعی و کوشان می کند. مثلاً یک نفر دینی دارد چرا دینش را نمی دهد چون مرگ را نمی فهمد.
- انتقال صفت به پایان به معنای اجل دار بودن نعمت ها و فرصت هاست.

وَقَالَ (عليه السلام) وَلَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّكَ لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ.^۱

^۱ تحف العقول، النص، ص: ۳۶۴

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند؛ خدا خلق نکرد یقینی که در آن شکی نیست. امری که شکی در آن نیست. ربطی به انسان ندارد، مثلاً ذلک الکتاب لا ریب فیه؛ خودش امری یقینی است. علم یقینی نیست، بلکه امر یقینی است. که این یقین در بین مردم شکی است که یقینی در آن نمی دانند!

هر کسی که کارش را عقب می اندازد یعنی اینکه از یقین به مرگ بی بهره است. هر کسی که در برنامه ریزی اش امروز و فردا می کند به مرگ یقین ندارد، هر کسی که می خواهد باشد؛ عالم، دانش آموز، بقال و...

شما فکر کنید همین یقین به مرگ در انسان به وجود بیاید، زندگی اش پر از مراقبت می شود. گناهی نمی کند که وقتی بمیرد با گناهانش بماند و مومن می شود.

می خواهیم این چند مرحله یقین خوب بیان شوند. اگر نتوانیم یقین را ۳ مرحله ای کنیم، دچار مشکل شده و این روایت درست فهمیده نمی شود.

«شک» به معنای بی بهره بودن از محکم است، یا نفهمیدن آن محکم یا عدم انتقال آن صفت محکم به او.

یه وقتی گفته می شود که؛ یقین وصفی به یک صفت است، باید گفته شود که یقین از شما نیست بلکه مرتبط با وصفی است که حق است و در بیرون است.

مرگ داخل شماست یا خارج؟ هر موجودی و هر انسانی ممکن است بمیرد، پس این قانون است. قانون بیرون ماست.

من اینجا یک امر یقینی پیدا می کنم، اگر علم جزمتان به امر یقینی باشد یقین است ولی اگر علم جزمتان به امر یقینی نباشد عین کوری است.

هر انسانی می تواند یک علم شک برنदार داشته باشد ولی اگر این علم بر یک امر غیر یقینی باشد کوری است.

حتماً باید یک سمت یقین، شیئی یقینی باشد.

همه ما هر کاری که می کنیم با ۱۰۰٪ یقین انجام می دهیم، جهیزیه، مهریه و مراسمات سنگین، همه اش نشانی از علم جازم است و می گوئیم که مگر غیر این هم می شود و خدا اسمش را کوری می گذارد.

ما الان به خدا یقین داریم، یعنی چه؟ بالاترین یقین، یقین به خداست. چون خدا حقّ است و خدا بالاترین حقّ است. یعنی همه چیز از او صادر می‌شود. خدا قابل فهم شده است؟ بله. توسط اهل بیت (علیهم السلام) فهمانده شده است. حتما باید خدایی را پرستید که توسط وحی و رسول و حجت خدا به شما رسیده باشد این که در زیارت جامعه می‌خوانیم که به وسیله شما توحید به ما روزی شود و علّما الله معالم دیننا. تا آن که در توحید دچار شرک نشویم. این‌ها مقام اهل بیت (علیهم السلام) و مقام رسول (صلی الله وعلیه و آله) اند. ما به این سبب متصل می‌شویم که به محکم و حقّ برسیم که باورهایمان و افکارمان، توجهات و رفتارهایمان توحیدی شود. هر قسمتی که منقطع شد دیگر یقینی نیست.

خودِ خداشناسی امری یقینی است. حق است و خدا برایش سبب قرار داده است و براساس توجه به آن است که رفتارها توحیدی می‌شود. اتصاف به این امر یقینی، یقین را ایجاد می‌کند. اگر خدا می‌بود، و فقط می‌بود و حقایق نازل نمی‌شد یقین صورت نمی‌گرفت.

وقتی می‌گوییم سومین مرحله، قابلیت است یعنی محکمی که قابلیت ادراک و قابلیت تاثیر پیدا کرده است. به صرف محکم بودنش «تقن» می‌گوییم. یقین وقتی است که تقن نازل می‌شود. یقین یک سبب است که انسان را از متغیرات عالم نجات می‌دهد و موجب تثبیت انسان می‌شود. هر انسان متزلزلی به خاطر نداشتن یقین متزلزل است.

خداوند برای هدایت انسان یقین را خلق کرد؛ لم یخلق یقینا. به یقین حیثیت خلق می‌دهد. مثل علم نیست که وجودش قائم به عالم باشد.

شما می‌توانید برخی مخلوقات را به نام یقین بدانید، یعنی حقیقت ثابتی است که قابل فهم شده و خاصیت خودش را عنوان می‌کند. به این مخلوقاتی که در نهایت این جریان هستند حق‌الیقین می‌گویند. حق‌الیقین مخلوقی است که اتصال تامّ به یقین داشته باشد. این فرد که به حق‌الیقین رسیده است قابل اتکاست و ۳ مولفه یقین در او ظاهر می‌شود.

در واقع آن شخص (امام و رسول حق‌الیقین‌اند) یا شی (کتاب خدا حق‌الیقین است)، خودشان مخلوق‌اند ولی اتصالشان محکم، خودشان قابل فهم‌اند و توجه شما به آن سبب می‌شود شما را به ثبات و احکام برساند.

انی تارک فیکم الثقلین، پیامبر (صلی الله علیه و آله) خودشان را محکم می‌دانند و در ادامه می‌گویند که این دو از من است و این دو جدا نمی‌شوند. تمسک به کتاب و عترت (علیهم السلام) یعنی قابلیت اتصال وجود دارد و این ۳ مولفه چنین می‌شود:

(۱) شخص رسول (صلی الله علیه و آله)

(۲) کتاب الله و عترت قابل تمسک

(۳) تمسک

این روایت خودش یقین است. تمسک شما به روایت شما را به یقین می‌رساند.

ممکن است که پرسیم، حکم و آیه و حجت جایگاه‌شان چگونه می‌شود که در ادامه مشخص خواهد شد.

سه مولفه برای ایجاد یقین در مخلوق یقین:

(۱) حق بودن یا بهره‌مندی از حق؛

(۲) امکان فهم (حتما در دایره فهم انسان باید قرار گیرد)؛

(۳) امکان انتقال خاصیت محکم بودن به انسان است.

ممکن است خیلی وقت‌ها فرآیند رسیدن به یقین «آیه» باشد. آیه ممکن است راه رسیدن به یقین باشد.

اینکه ما اصرار می‌کنیم که یقین را امر خارجی تصور کنید. برای برهه‌ای از تصور «علمی که درش شک نیست» خارج شوید و یقین را روی «امر» بگذارید، نه روی «علم».

همه ما باید اول یک ارزیابی داشته باشیم و ببینیم که بهره ما از یقین چقدر است؟

آیا باید به علم قطعی‌اش نگاه کند؟ خیر. باید بهره‌اش را از محکومات عالم ببیند. باید ببیند که امور یقینی چقدر در زندگی او حاکم است و این را ارزیابی کند. باید در نظر بگیرد که مرگ، وحی، آخرت به عنوان یقین ببیند. وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید که ما نسبتی با این مسائل نداریم.

آخرت برای ما قابل فهم نیست. آخرت برایمان یک پدیده قابل فهم اثرگذار نیست! قابلیت در زندگی ما ندارد. پس یک علامت سوال ایجاد شد؛

ما یقین نسبت به آخرت نداریم؟ در جواب باید گفت: تک تک کارها باید بررسی شود که مبنای هر کار من چه بود. پس؛ از ۲٪ کارها پیش می‌رویم که ۱۰۰٪ کارهایمان بر مبنای آخرت شود، این می‌شود (بالاخره هم یوقنون).

قرائت یعنی تک تک مفاهیم را در خودش تثبیت کند و بفهمد.

تلاوت جنبه عملی دارد یعنی آیات را پیش‌رو بگذارد و عمل کند.

حق‌الیقین؛ این جا اضافه بیانی است، حقی که یقین است. شبیه صفت و موصوف تعریف می‌کند. شاید سوال شود چرا صفت و موصوف نیآورده است! این حالت از اضافه، شبیه به صفت و موصوف است و بلکه اثر بیشتری دارد. معنایش این می‌شود که حق آن گاه که در لباس یقین ظاهر می‌شود. یعنی قابل اتکا و اتصال است.

وقتی می‌گوییم که قابل اتکا و اتصاف است یعنی خداوند عنایت کرده است و نامحدودی لباس تعین پوشانده است. حق‌الیقین یعنی پوشاندن لباس تعین به نامحدود. پوشاندن لباس به نامحدود بسیار کار عظیمی است.

وقتی قرآن را کلام خدا می‌دانیم، خدا نامحدود است. کلامش نامحدود است. ولی می‌گوید که این تمام کلام خدایی است که قابلیت اتصال دارد. یقین یک مخلوق است که نامرئی را مرئی می‌کند.

پس قرآن همه حرف خدا نیست، بلکه همه حرف خدایی است که قابلیت اتصال و اتکا برای انسان است.

مقام حق‌الیقین بسیار بالا می‌رود و می‌تواند به آن اتکا کند و بالا برود.

سوره واقعه و حاقه و قارعه سور یقینی‌اند. حق‌الیقین‌اند. شما می‌توانید براساس این ۳ سوره باورها و رفتارهای را به محکم متصف کنید. حقایق را قابل دسترسی کرده است. بنابراین خودش یک مخلوق است. پس انسان به میزان بهره‌مندی از یقین است که یقین پیدا می‌کند. شما به اندازه آب خوردن رفع عطش می‌کنید و نه به اندازه سراب دیدن! یقین با هیچ چیزی کنار نمی‌رود، شما وقتی گفتید که بین امور یقینی می‌خواهید اولویت‌بندی کنید، دیگر این امور یقینی نیست.

نشانه موقن آن است که همان کاری که انجام می‌دهد دقیقاً همان امر یقینی است. آن کاری که شما می‌کنید باید یا مستند به مرگ، یا مستند به آخرت یا مستند به وحی باشد، این موارد همدیگر را کنار نمی‌زنند و با هم ارتباط دارند. هیچ چیزی به اندازه یقین تعیین‌کننده مراتب نیست، هر چند که ما قادر به بیان آن نیستیم.

بحث بعدی راجع به آیات قرآن است. اینکه با این تعریف چگونه وارد قرآن شویم. ولی فکر می‌کنم این ۳ مولفه را فعلاً یاد بگیریم و بعد یک دور قرآن را با بحث یقین مرور کنیم؛ کجا یقین وجود دارد و کجا یقین وجود ندارد و بعد که آیات را دیدیم به شفافیت رسیدم ببینیم که یقین را می‌شود کمی کنیم یا نه؟!

بهتر است که از مسیر قرآن وارد شویم.

یقین حقیقتی است که توسط خداوند با نظام و حیانی قابل دسترسی و اتکا شده و انسان در اثر دستیابی و توجه به آن، به آن حقیقت متصف و متصل می‌شوند.

یقین به این معناست که خداوند به انسانی رضایت داده که بتواند به خود او (حقّ) متصل و ویژگی‌های حقّ را از ناحیه آن انسان جلوه دهد.

این‌ها «حمد» و «حسن» است.

یقین به این معناست که خداوند به انسانی رضایت داده که بتواند به خود او (حقّ) متصل و ویژگی‌های حقّ را از ناحیه آن انسان جلوه دهد. به این انسان مقام «احمد» می‌دهند. در واقع آن چیزی که در رابطه با پیامبر خاتم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) داریم ویژگی‌های یقین است. شما هر وصفی که به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌دهید در واقع به یقین نسبت می‌دهید.

نزدیک‌ترین واژه به یقین چیست؟ «رسول» است. یعنی از حق به انسان برای اتصاف به حق.

اصلاً رسول خود یقین است. در خود رسول این ۳ مولفه هست. یعنی اگر گفتند حق‌الیقین رسول است یعنی خودِ خود یقین است.

هر انسانی به رسول اتصال پیدا کند یعنی به یقین اتصال پیدا کرده است. آیات را که بخوانیم مشخص می‌شود.

ساعت دوم

بعد از مرگ انسان حقایق را می‌بیند. می‌بیند که فقط خدا هست و باقی اسباب عواملی بودند تا انسان به خدا برسد. در واقع همه انسان‌ها به یقین می‌رسند ولی بعد از مرگ. سطح یقین متناسب با فهم و ادراکشان متفاوت است. مهم این است که انسان در این دنیا به یقین برسد تا این یقین از ورطه‌های خطا و هلاکت نجاتشان دهد.

اگر سوره حاقه را بخوانیم می‌بینیم که خدا یک جاریه یا کشتی نجات قرار داده تا با آن بتوانیم از تلاطم‌های دنیا نجات پیدا کنیم و گرنه همه این‌ها بعد از مرگ می‌فهمیم.

عین‌الیقین یعنی زمانی که با شهود و مشاهده فهم می‌کنیم.

یقین عبارت است از حقایق نازل شده قابل طلب، قابل رویت، قابل ادراک، قابل توجه انسان که با دریافت این حقایق می‌تواند بهره‌مند شود. یقین بر وزن فعلیل ظرفی برای دریافت چنین حقایقی است یا وصف علم چنین حقایقی است. یقین علم به حقایق شک‌ناپذیر است. یقین می‌تواند وصف علم باشد.

یقین عبارت است از امور ثابت محکم قابل اتکا در زندگی که موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق می‌شود، در انسان بروزات و باورهای حق‌مدارانه بوجود می‌آورد.

یقین وصفی است از امور ثابت محکم قابل اتکا در زندگی که موجب اتصال انسان با حقیقت مطلق می‌شود، در انسان بروزات و باورهای حق‌مدارانه بوجود می‌آورد و تثبیت می‌کند.

مولفه‌های بحث:

۱. ویژگی حقایق و مولفه‌های حق‌مدارانه که در زندگی انسان جلوه می‌کند.

۲. ویژگی نزول حقایق که در دسترس انسان قرار بگیرد. حقایق مراتبی دارد. که بعضی در دسترس همه و بعضی در دسترس انسان‌های خاص است. هر کسی نمی‌تواند هر چیزی را ببیند.

۳. اثر نزول حقایق؛ مخصوص کسانی است که حقایق در قلبشان نازل می‌شود.

در قرآن آیات را استخراج کردیم.

اولین آیه، «آیه لاریب فیه» است. اولین مولفه هم مربوط به خود حقایق است.

«ریب» به معنی توهّم همراه با شک است. توهّم یعنی تمثّل و تخیلی که برای فرد پیش می‌آید. نمی‌تواند علم داشته باشد.

وقتی خدا می‌گوید (لاریب فیه) به ویژگی حقایق اشاره دارد که آن‌ها را از هرگونه قابلیت توهّم و شک مبرا می‌کند. خدا راجع به چیزهایی لاریب فیه را بکار برده که اتفاقاً مردم در آن‌ها شک کرده‌اند. خاصیت چیزی که شک در آن نیست را بیان می‌کند. اگر کسی به چنین چیزهایی شک کرد سیستم خودش مشکل دارد. آیات اول سوره بقره شرط بهره‌مندی از کتابی که شک در آن نیست را تقوا می‌داند. دستگاه ادراکی انسان در اثر تقوا روشن می‌شود.

مواردی که در قرآن «لاریب فیه» هستند:

آل عمران: رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۹)

انعام: قُلْ لِّمَن مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ لِيَجْمَعَ بَيْنَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۲)

یونس: وَمَا كَانَ هَٰذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا كُنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۳۷)

اسراء: أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا ۹۹

حج: وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ (۷)

مرگ و کتاب و قیامت سه موردی بودند که در قرآن لاریب فیه شده‌اند.

دسته بعد آیاتی هستند که مربوط به حق هستند.

يَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ
مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَّكُمْ وَنُقَرِّئُ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نَخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّنْ يُتَوَفَّىٰ وَ
مِنْكُمْ مَّنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَ
أُنْتَبَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (۵)

ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۶)

از تراب به مرگ رسید. به زمین ربط داد.

در تفسیر المیزان آمده است؛ «آنچه از سیاق بر می آید این است که مراد از «حق»، خود حق است، یعنی وصفی نیست که قائم مقام موصوف حذف شده و خبر «ان» بوده باشد، بلکه می خواهد بفرماید: خدای تعالی خود حق است، حقی که هر موجودی را تحقق می دهد و در همه چیز نظام، حق جاری می کند. پس همین که خدای تعالی حق است و هر چیزی تحققش به او است، سبب شده که این موجودات و نظامهای حقه جاری در آن به وجود آید، و همه اینها کشف می کند از اینکه او حق است.»

ما می خواهیم اهل یقین شویم. ابتدا باید آیات یقین قرآن را استخراج کنیم. اول باید آیاتی که لاریب فیه دارند را استخراج کنیم. بعد آیاتی که حق دارند.

آیات حق در ۹ دسته قرار می گیرند:

-آیات با عبارت «هو الحق»: حق را باید در سیر فاعل ببینیم. مثل مادری که با نوزاد در رحم نجوا می کند. کسی که در مراحل جنینی تغییر می دهد حق است. مادر در رشد جنین اراده ندارد. خداست که جنین را رشد می دهد.

-آیات «بالحق»: بیشتر مواجهه دارد. با این مواجهه یا هدایت و یا ضلالت بوجود می آید.

و همینطور «الحق»، «دین الحق»، «قول الحق»، «وعد الحق».

حدود ۲۰۰ آیه راجع به حق است. دامنه واژه حق گسترده می شود و اینها آیات یقین هستند. اگر کسی دنبال یقین است باید ببیند حق چیست، کجاست و چگونه به دست می آید.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَكَفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۹۱) بقره

می گویند ما به آن چه بر خودمان نازل شده ایمان می آوریم و به آن چه پس از آن است کفر می ورزیم.

قرآن هم حق است و هم آنچه نزد آنهاست را تصدیق می کند. بگو اگر ایمان به تورات دارید چرا پیش از این پیامبران خدا (علیهم السلام) را می کشتید. قتل همه انبیا را به آنها نسبت می دهد. یعنی قبول نکردن کتاب مثل کشتن تمام انبیا (علیهم السلام) است. یکی از کارهای انبیا (علیهم السلام) یقین سازی است. سبک شیطان یقین سازی است. در مقابل دین، یک فلسفه فکری می سازد. به بهانه تہذیب، نبی کشی را باب می کند.

آیاتی که در مورد هوالحق است، اکثرا جملات حالیه است.

«وَكَذَّبَ بِقَوْمِكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ» (۶۶) انعام

جاهایی که مردم استنکاف کرده اند هوالحق می آید.

«وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَٰذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بَعَذَابٍ أَلِيمٍ» (۳۲) انفال

می شود علم جزمی در مقابل یقین شکل بگیرد. اصلا فکر نمی کنند قرآن حق باشد. اگر یقین درست تشکیل نشود، یقین اشتباهی شکل می گیرد. این ها خدا را قبول دارند و این را می خواهند. متکی به امر یقینی نیست. کتاب خدا امر یقینی است. وقتی کتاب خدا بخوانیم ذهنیمان نسبت به یقین تغییر می کند. یقین علم جزمی به امر یقینی است نه مطلق علم جزمی. در این آیه علم جزمی هست ولی متکی به امر یقینی نیست.

«ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (۶۲) حج

اوتوالعلم در قرآن یعنی کسانی که اهل یقین هستند و نزدیکترین واژه به اهل یقین است.

«وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَٰذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لَا كُنْكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (۵۶)

یقین را می توان از ناحیه برائت کسب کرد.

سبک زندگی باطلانه را شناخته و از آن برائت پیدا کرده، بصورت طبیعی سبک زندگی حق را خواهد داشت.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ (٢٦)

کسانی که ایمان دارند می‌دانند این مثل از جانب خدا و حق است. کسی که وحی را می‌شنود و نمی‌خواهد قبول کند، مدام سوال می‌پرسد.

باید حرف‌های خدا را شنید به مانند کسی که می‌خواهد تصدیق و عمل کند نه مثل کسی که می‌شنود برای این که عمل نکند. کسی که نمی‌خواهد عمل کند زیاد سوال می‌پرسد. کسی که نخواهد قبول کند اول تحلیل می‌کند بعد می‌پذیرد. کسی که بخواهد قبول کند اول می‌پذیرد بعد تحلیل می‌کند. تفاوت آن در مختصر جابه‌جایی است.

اگر در خصوص اوامر و نواهی خدا به سبک زندگی‌مان نگاه کنیم نوعاً اول تحلیل می‌کنیم بعد می‌پذیریم. این سبک زندگی کافران یا باطلانه است. اول باید حجاب را رعایت کنی بعد فلسفه‌اش را بفهمی.

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ» (١٤٤)

یکی از موضوعاتی که در تاریخ اسلام مطرح بوده و خیلی هم شکاف ایجاد کرده بحث قبله بوده است. این که قبله در ابتدای اسلام به سمت بیت المقدس بوده است. خدا می‌گوید ما تو را می‌بینیم. هر جا که باشید به سمت خدا رو بر گردانید. این خبر در کتاب‌های آسمانی بوده است و می‌دانند که حق است. اگر اهل کتاب این را می‌پذیرفتند چند اتفاق می‌افتاد؛

- وحی را چیزی متصل به خدا می‌دانستند و امت واحده شکل می‌گرفت.

- خود اهل کتاب وقتی این اتفاق را می‌دیدند می‌فهمیدند حق است.

عوض کردن جهت و قبله بالاترین سطح تغییر در یک نظام است و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) این توانایی را داشت. العیاذ بالله مثل این است که در یک کشور ناگهان واحد پول را تغییر دهند. یا مثلاً این بجای پول مبادله کالا به کالا

را جایگزین کنند. نظام ولایی روی جهت‌ها هم سیطره دارد. کسی که ولی است خودش می‌شود حق، چون اتصال دارد. (علی مع الحق و الحق مع علی)

حق: فعل نبی، احکام صادر شده از نبی، مثل‌های الهی و...

«أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَلَانَارٌ مَّوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ» (۱۷)

واژه بینه هم جزء این شبکه مفهومی است.

«فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ» هم یکی از کلمات کلیدی یقین است. مقابلش است.

یعنی هرکسی اختلالی در نظام مسلمانی‌اش دارد بخاطر گرفتاری به مریه است. باعث شده توجه‌اش به این مطلب جلب نشده است که وحی و رسول حق است. به همین خاطر مردم لایومنون می‌شوند. گفته است لایومنون چون ثمره عملی یقین اعتقاد و ایمان است.

ای مسلمانان اگر کتاب آسمانی‌تان به اندازه کتاب موسی (علیه‌السلام) هم بود باید ایمانتان در حد اعلا می‌بود. حالا که دیگر قرآن است. کتاب موسی (علیه‌السلام) امام و رحمت بود. پس قرآن دیگر چه چیز ارزشمندی است. هر قدر قرآن در صحن زندگی‌تان وجود دارد همان قدر ایمان دارید. اگر قرآن در زندگی نباشد انسان دچار مریه می‌شود و خودش هم خبر ندارد. مریه و شک چیزهایی نیستند که انسان از آن خبر داشته باشد.

سوره حج آیات زیادی راجع به حق دارد.

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ» (۵۴) حج

اخبار در مولفه سوم قرار می‌گیرد. کسی که موقن می‌شود محبت می‌شود. محبت یعنی رام، خاضع و محکم است. مثل فرمانده‌ای که آرامشی دارد که می‌توان جان انسان‌ها را به او سپرد. تصمیم حق می‌گیرد. در اثر توجه و ایمان است که اخبار پیدا می‌شود.

اوتوا العلم وصف کلی تری است. شناور است. اخبات فقط برای مولفه آخر است.

سرلشکران توحیدی به نسبت رجوعشان به حق قابل اعتمادند. سردوشی سرداران دینی براساس اخبات است. اخبات براساس ایمان است. ایمان براساس اتصال به امور یقینی است.

اخبات یعنی جریانی در فرد که بتوان به او اعتماد کرد و نیرو دستش داد، با خیال راحت به او مأموریت سپرد. آدم متواضع و رام و منعطف و قابل اعتماد. این ویژگی‌ها در اثر اتصال فرد به حق ایجاد می‌شود. محبت و اوتوالعلم از واژه های یقین در قرآن هستند.

«وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا ءَأَمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ» (۵۳) قصص

«سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (۵۳) فصلت

نتیجه سوره این آیه است.

در ادامه گفته خواهد شد که یقین حتما محصول نشان دادن و به رویت رساندن است. چیزی نیست که فرد خودش ببیند. به انسان نشان می‌دهند.

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ ءَايَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (۱) اسراء

لنریه یعنی به او نشان دهیم.

«وَكَذَٰلِكَ تُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (۷۵) انعام

به ابراهیم نشان دادیم.

یقین عبارت بود از حق قابل ادراک و قابل رویت. کسی اگر بخواهد حق را ببیند باید نشانش دهند. بنده باید در خودش ظرفیت ایجاد کند تا به او نشان دهند.

ذات یقین شهودی است. ما از شهود معنایی قابل دسترس و همگانی ایجاد کرده‌ایم. قبلا شهود برای عرفا بوده است. شهود برای همه می‌تواند اتفاق بیفتد ولی درجه دارد.

اتصال به وحی است که در انسان یقین ایجاد می‌کند. هر چه وصل به خداست قابل اتکاست. هر چه وصل به خدا باشد وحی است و همه می‌توانند از وحی بهره مند شوند.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) در داستان امر می‌شود که فرزندش را قربانی کند. هیچ استدلالی پشت این قضیه نبود ولی شک نمی‌کند. حضرت اسماعیل (علیه السلام) هم به پدر شک نمی‌کند و می‌داند که پدر متصل به وحی است. از پدر درخواست می‌کند که قربانی اش کند. به هر دو وحی شده است. خواندن آیات خیلی مهم است.

«سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ». خدایا مگر ما جزء «هم» نیستیم که ببینیم. اگر هستیم چرا نمی‌بینیم که تو حقی. اگر نیستیم کاری کن که ما جزءشان بشویم. خدایا من هنوز انه الحق را نفهمیدم. کی این را می‌فهمم؟..

این آیات، «دعا» در انسان ایجاد می‌کند. از خدا می‌خواهیم رویت در آفاق و انفس را در ما بوجود آورد. تا حق بودن خدا را بفهمیم. با خواندن این آیات در ما اقتضا، توقع و انتظار تولید می‌شود. از خدا می‌خواهیم چنین شود.

شهید بودن خدا بر انسان او را کفایت می‌کند برای این که مراقب و ذاکر باشد و هم کفایت می‌کند ازین نظر که اگر مورد ظلم و خشم واقع شد، بداند خدا جای حق نشسته است. «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».

سطح توقع انسان را در زندگی دنیا تغییر می‌دهد. ما رزقمان در دنیا از حقایق این است. رزقمان آب و نان نیست. باید عالم را این طور حس کنیم.

خدا هم شهید است هم شاهد است هم مشهود. شهید دانستن خدا منشأ توکل است. نیرویی است که همیشه با شماست و توانمند است.

تمامی سوره شوری راجع به وحی است. سوره عجیبی است برای تقویت یقین در انسان. دو سوره رعد و شوری برای تقویت یقین هستند. حروف مقطعه‌شان هم با بقیه سوره ها متفاوت است.

«اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكُ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ» (۱۷) شوری

حق میزان یعنی حق قابل دسترس که سنجش اعمال مان با آن است. یک عمل می‌تواند باور را وزن دهی کند.

«يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» (۱۸) شوری

یستعجل: پزشک وقتی بخواهد دارو بدهد با ترس و لرز می دهد. چون به تمام آسیب ها واقف است. ولی کسی که علمش را ندارد، راحت و بی خیال دارو می دهد.

بر آیند علم این است احتیاط و دقت انسان بیشتر می شود.

اگر کسی اهل یقین شد تأثیر و تأثرش از حق بیشتر می شود. خشوع بیشتری دارد. کسی که یقین به رحمت خدا دارد مراقب تر است چون می ترسد که این خوبی را از دست بدهد.

- دسته سوم آیات «بالحق» است. آیات بالحق خیلی متنوع است.

سوره بقره آیه ۷۱ به بعد.

بعضی وقت ها تمسک به حق بهانه است. هر جا بالحق توسط انسان ها مطرح شده است ادعا بوده است.

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسَلِّ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ» (۱۱۹) بقره

نوعا هر جا بالحق هست اشاره به بسترها و مواجهه هاست. اگر از سمت انسان مطرح بشود ادعاست. اگر کسی وصل به خدا نباشد نمی تواند بالحق بگوید، مگر به ادعا.

بستر دنیا با انواع نیاز در انواع تعامل و مواجهه با دیگران و اشیاست. انسانی که فقیر مطلق است و در دنیای پر از خطر، تلاطم، تعلق و زینت.

خدا می خواهد این را سببی متصل بین ارض و سما قرار دهد و انسان را از این وضعیت به وضعیت ثابتی برساند. دقیقا مثل یک کشتی در سوره حاقه. انسان با تغییر و تغیرات به یک نظام ولایتی متصل شود که در نتیجه بشود معرکه شهود او در حق بودن الله. همه تغیرات را معرکه شهود او بکند. از همه آسیب ها نجاتش دهد. مرگ، بیماری و... همه برایش امن و سلام شود. این سبب متصل همان یقین است.

به این معنا نیست که انسان تعاملات و مواجهه‌هایش را با دیگران قطع کند یا در تلاطم قرار نگیرد. همه این اتفاقات معرکه شهود انسان می‌شود و یک بعد به انسان اضافه می‌شود. انسان را بالاتر از این‌ها قرار می‌دهد. انسان دیگر در این اتفاقات غرق نمی‌شود. چگالی انسان را بالاتر از دنیا قرار می‌دهد تا غرق نشود و روی آن قرار بگیرد. یقین همین است. این که حضرت عیسی (علیه‌السلام) روی آب راه می‌رفت مثل است. سوره حاقه برای این کار است. این را ارتباط دهیم به خطبه فدکیه.

خطبه فدکیه مواجهه اهل دنیایی است با انسان متصل به یقین در دو طیف خیلی بی‌نهایت. اهل دنیای بی‌نهایت و انسان متصل به حق. این خطبه خیلی عجیب است. هر چه توسط حضرت زهرا (علیهاالسلام) مطرح شده یقین است. حضرت سه موضوع ظُلم، بُهْم و غُم را مطرح می‌کنند. بواسطه نورانی شدن عالم با پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) این سه موضوع حل شد. این مرتبط می‌شود با سوره مبارکه فلق. با غاسق، نفاثات و حاسد سوره مرتبط می‌شود. این برگردان خیلی عجیب است. نور پیامبر یقین است. برائت از این سه یقین را در بردارد.

ظُلم: هر چیزی است که مایه تاریکی است و مانع نفوذ جریان نور حق است.

بستر را تاریک کردن، چراغ‌ها را خاموش کردن، نور نداشتن، چشم داشتن ولی نور نداشتن. حکومت طاغوت راه انداختن و استکبار جهانی شدن. در درون انسان مبتلا به گناه شدن و این که فضای تشخیص درون انسان تاریک شود. ظرف و بستر را آلوده کردن، جامعه را به طاغوت سپردن و...

بُهْم: مربوط به چشمان من است. توانایی تمایز و تفکیک و تشخیص نداشتن. عدم اتصال به حق. مثل ذهن پر شبهه و ابهام.

غُم: فروافتادن، افت عملکرد و عدم توجه. از کارآیی افتادن.

سه موضوع ضد یقین داریم. برای حق است و اتصال به حق و انتقال خصوصیت از حق.

حضرت زهرا (علیهاالسلام) شروع می‌کنند به وصف کردن قرآن. عبارت‌هایی گفته‌اند که در واقع توصیف یقین است.

«عَلَيْكُمْ كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ»

کتاب ناطق یعنی با تو حرف می زند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) وحی را به کتاب ناطق تبدیل کرده است. خود کتاب با شما حرف می زند.

«وَالْقُرْآنُ الصَّادِقُ وَالنُّورُ السَّاطِعُ»

نور ساطع یعنی پرنفوذ مثل نجم ثاقب. تا کنج مبهمات را می شکافد.

«وَالضِّيَاءُ اللَّامِعُ»

بهجت و سرور دارد. منجر به اهتزاز و ربت و انبثت می شود. حیات دارد.

«بَيِّنَةُ بَصَائِرُهُ»

مُنْكَشِفَةٌ سَرَائِرُهُ»

فکر نمی کنم کسی عباراتی با این عمق درباره قرآن گفته باشد.

«مُنْجَلِيَّةٌ ظَوَاهِرُهُ»

مُعْتَبَطَةٌ بِهِ أَشْيَاعُهُ»

کسی که دنباله روی قرآن باشد، همه غبطه اش را می خورند. مثل قمر بنی هاشم (علیه السلام) که همه شهدا غبطه ایشان را می خورند.

«قَائِدًا [قَائِدٌ] إِلَى الرِّضْوَانِ»

^۲ الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسی) ؛ ج ۱ ؛ ص ۹۹

نمی‌دانم یک نفر می‌تواند چند دستگاه فکری داشته باشد. دستگاه فکری از حق، از اتصال به انتقال صفت. این دستگاه یقین است.

هر کدام از این‌ها یک دستگاه یقین است. سعی شد کتاب‌های روش‌های تدبر با این دستگاه‌ها تطبیق داده شود.

مثلاً کتاب الله ناطق: بواسطه کتاب و نطق آن به الله دست پیدا می‌کنید. اول و وسط و آخر دارد. نطق جلوه‌ای است که بوسیله آن به اول می‌رسید.

کتاب ناطق یعنی فرد می‌تواند با محتوای کتاب تعامل برقرار کند و بالا برود. وصف رحمانیت و هدایت است.

می‌توانی باورت را به کتاب عرضه کنی و جوابت را بدهد.

می‌توانی رفتارت را به او عرضه کنی و جوابت را بدهد.

می‌توانی سوالت را به او عرضه کنی و جوابت را بدهد.

کتاب ناطق، عنصر کلیم الهی شدن است. قبل تنها موسی (علیه السلام) کلیم الله بود. اما الان همه می‌توانند کلیم الله شوند. چرا فکر می‌کنیم خدا مثل ما بخیل است! خدا بوسیله قرآن وحی و تکلم خودش را برای انسان‌ها عمومی می‌کند. خداوند با بخل میانه‌ای ندارد.

«أَتَّبَعُهُ مُؤَدَّ إِلَى النَّجَاةِ

اسْتِمَاعُهُ بِهِ تُنَالُ حُجَجُ اللَّهِ الْمُنَوَّرَةُ

وَعَزَائِمُهُ الْمُفَسَّرَةُ وَمَحَارِمُهُ الْمُحَذَّرَةُ

وَبَيِّنَاتُهُ الْجَالِيَّةُ وَبَرَاهِينُهُ الْكَافِيَةُ

وَفَضَائِلُهُ الْمُنْدُوبَةُ وَرُخَصُهُ الْمَوْهُوبَةُ

وَشَرَائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ»

بند بند این خطبه عمیق و عجیب است. برای توسل، برای خواندن و فهمیدن خطبه، پیشنهاد می‌شود که یک دور حدیث کسا خوانده شود. بنظر می‌رسد قفلش را حدیث کسا باز کند.

تعییل در فرج امام زمان (عج) صلوات